

شهید غلامرضا سلیمی فرد



نام پدر	خداگرم
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۲/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۰۶/۱۸
محل شهادت	سیدکان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	مفقود الجسد

زندگینامه

زندگینامه شهید

سحر گاه روز بیست و یکم رمضان المبارک ، روز شهادت مولای متقیان مطابق با اول اردیبهشت ماه سال چهل و سه خورشیدی در خانواده ای با ایمان و مذهبی ، پیری چشم به عالم خاکی باز کرد و با تولد خود ، موج سرور و شادی را به ارمغان آورد .

پدرش خداکرم سلیمی فرد ، وی را « غلامرضا » نامید و تمام سعی و تلاشش بر این بود که او را با پرورش و تربیت اسلامی هماهنگ کند .

از همان اوان کودکی ، از هوش و استعداد خارق العاده ای برخوردار بود . حب خاندان نبوت با قلب و روحش در آمیخته و از او انسانی با هوش ، گنجگاو و مذبی ساخته بود . قرآن ، را در همین سنین فرا گرفت و تحصیلات ابتدایی را در دبستان « طالقانی » آغاز کرد . استعداد و نبوغ او در مسایل تربیتی و درسی ، او را بین آموزگاران و دانش آموزان ، سر آمد نشان می داد ؛ به همین دلیل ، او را یکی از افتخارات مدرسه می دانستند . پس از پایان موفقیت آمیز تحصیلات دبستانی وارد دوره تحصیلی راهنمایی شد و با تلاش وافر خود ادامه داد .

با اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی نیز به صفوف آهنین مبارزین پیوست و تنفر خود را از رژیم اعلام کرد . دوره ی دبیرستان را در برازجان ادامه داد و عضو فعال انجمن اسلامی آن آموزشگاه محسوب می شد .

با شروع جنگ تحمیلی ، شور و عشقی در دلش موج می زد تا ندای امام خود را لبیک گوید . بارها متقاضی عضویت در سپاه شد ولی به دلیل آن که شخصیت والای او را نمی شناختند و متأسفانه ، حضور عواملی در سپاه ، بدون تحقیق او را رد کردند . کسی که نمازش شبش ترک نمی شد و با مطالعات مذهبی با اسلام آشنایی کامل داشت . تا آنجا که می توانست در بین دوستان و آشنایان به تبلیغ دین پردازد . همیشه سعی می کرد نماز خود را به جماعت برگزار کند .

غلامرضا ، بارها در جبهه های کردستان و سر پل ذهاب و در عملیات های محرم و خیبر شرکت فعال داشت و تمام هم و غم او نبرد با دشمن بود . در تاریخ پانزدهم فروردین ماه سال شصت و چهار عازم پادگان آموزشی کرمان گردید و به سبب شایستگی و برجستگی که در ایشان نمایان بود ، از طرف فرمانده ی خود ، ارشد گروهان شد و با اتمام سه ماه دوره ی آموزشی به تهران منتقل شد . در آن جا نیز تلاش و کوشش را از یاد نبرد و اوقات خود را صرف یادگیری مهارت های فنی و ورزش کرد ، در آموزشگاه فارابی تهران ثبت نام کرد و موفق به کارت مهارت فنی رادیو و تلویزیون گردید . به ورزش تکواندو روی آورد و به سبب ورزشدگی و قد بلندی که داشت سر آمد دیگران شد .

پس از یک ماه ، عازم منطقه ی حاج عمران شد و در گروهان دوم از گردان ۱۹۲ لشکر ۲۳ نیروهای مخصوص با رسته ی آجودانی خدمت کرد . برادرش « محمد » که چند سالی را در سپاه پاسداران خدمت کرده .

چند روز قبل از اینکه عملیات « قادر » ، آغاز شود . وصیت نامه ی خود را می نویسد و آن را در پاکت بزرگی می گذارد و برای خانواده پست می کند .

عملیات قادر ، آغاز شد . نیمه شب همراه با دیگر همزمان به نبرد با دشمن بعثی پرداخت . آتش دشمن بسیار سنگین بود .

طلوع فجر هجدهم شهریور ماه سال شصت چهار هجری شمی بود . بنا به گواهی همزمش و « جمشید احمدی » ، ایشان جان خویش را در طبق اخلاص نهاد و به معشوق تقدیم کرد و بر اثر حجم زیاد آتش ، پیکر پاکش در محل « سید کان عراق » بر جای ماند .

شهید غلامرضا سلیمی فرد خود در عالم خواب دیده بود که در عملیاتی سنگین در حال نبرد با عراقیهاست . و آتش و گلوله مثل باران می بارد ولی به کسی اصابت نمی کند فقط یکی از گلوله های آر پی جی به پای او برخورد می کند و پایش قطع می گردد و نمی توانند او را برگردانند و همین شد که دیده بود .

چند سال پس از شهادت ایشان ، مادر گرامیش خانم « جیران پناهی » که به حق در پرورش چنین فرزند پاکی تأثیرات بسیاری داشته ، دار فانی را وداع می گوید . پدر خانواده ، شبی پسر را در خواب می بیند که در جایی بسیار سرسبز و وسیعی در حال تلاوت قرآن است . پدر را که می بیند به او سلام می کند و می گوید : « پدر ! خیلی تلاش کردم تا مادرم را نزد خودم بیاورم ! »

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

« ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون »

و هرگز مپندارید آنهایی که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه زنده اند و نزد خدای خود روزی وارد می شوند .

فخر و عنایت بر جوانانی باد که در راهی قدم برداشته اند و پاسداری از مکتبی که شکست ناپذیر و سر تا پیروزی است .

امام خمینی

بنام خدا و بنام مولا ، بنام معبود ، بنام او که عشق را آفرید و بنام او که انسان را آفرید تا مطیع او باشد و بنام او که یادش و ذکرش قلوب را مطمئن میکند ﷻ الا بذكر الله تطمئن القلوب و به نام او که آتش عشقش تمامی دنیا و مظاهرش را بسوزاند و بنام او که مونس دل مومنان و پناه بی پناهان آرام بخشی دل رازداران ، - امال و هدف عارفین و معشوق و مقصود شهیدان است . سلام و درود بر پیامبر عظیم الشان ، امین خدا محمد «ص» سلام بر او که پیام خدا را آئین و رسم زندگی در راه « الله » را بما فهماند . سلام بر برای نجات محرومان و غرق شدگان در فساد دنیوی بماراساند و ائمه معصومین طلوات الله و سلام علیهم اجمعین که روش زیستن برای خدا و طریق سبیل الله و را به ما آموختند و بنام و بیاد او که منجی انسانها و مرهم دل سوختگان و امید مستضعفان حضرت مهدی موعود (عج) و درود بر امام مستضعفان و او که به کالبد فرسوده ما باد مسیحائیش روح و زندگی بخشید و حیاتی دوباره بخشید . درود و سلام خدا و خلق خدا بر شهیدان راه اسلام و درود خدا بر آنان که به من یاد ، دادند چگونه در راه خدا گام بردارم . خداوندا مرا جزو دوستدارانت قرار بده ، خداوندا مرا جزو اولیا ﷻ خودت قرار بده . اکنون که وصیت خود را با نام خدای شاهد و شهدا شروع کرده ام ، قلم و گفتارم ناتوانتر از آن است که من گناهکار درباره شهید که این همه اجر و عظمت دارد سخن بیان آورم ، کلمه « شهید » بزرگترین بار معنی را برای آنچه اکنون می خواهم و می خواستم بگویم و بنویسم در بر دارد . شهادت عبارت است از قربانی شدن قهرمانانی که در جنگها بدست دشمن کشته شده اند شهادت مرگی نیست که دشمن ما بر مجاهد تحمل کند بلکه مرگ دلخواهی است که مجاهد با همه آگاهی و همه منطق و شعور و بیداری و بینائی خویش ، خود انتخاب می کند . شهادت در فرهنگ ما و در مکتب ما یک درجه است ، خود هدف است ، اصالت است ، خود یک تکامل است ، یک مسئولیت بزرگ است . خداوندا ، پروردگارا من بنده گنهگار آه چه می بینم ؟ چه می یابم ؟ احساس کسی را دارم که ناگهان در برابر آئینه بایستد و تصویری را که در آن می بیند هیچ نشناسد می گویند تن که می میرد روح این جهان و همه پیوندهای این جهانی را می گسلد و بسوی عالم غیب پرواز می کند آنها که شجاعت آن را داشتند که وقتی نمی توانستند زنده بماند مرگ را انتخاب کردند و رفتند ولی ما بیشرمان مانديم امروز شهیدان پیام خویش را با خون نوشتند اما بعد ، اگر بنده لیاقت شهید شدن را داشتم و شهید شدم برایم حجله بگیرد و خرجهای دیگر نکنید چون حضرت علی اکبر و قاسم که شهید شدند یزیدیان نگذاشتند که حتی مردم برایشان گریه کنند .

تو ای مادر

ایا لطف خدا دادی

و ای هم شأن پاکیا

مکش آه، مزن بر سر

ز سر بردار آن تور سیاه داغداری را

به تن کن جامه اطلس

اتاقم را با مشک

و غم های دلت را، زیر خاک گور من بگذار

من آنجا راحتم

هر چند دائم همدمم سنگ است

« ولیکن خوب می دانم »

همیشه سنگ یک رنگ است

و هم اکنون سخنی دارم با ملت قهرمان و شهید پرور ایران اسلامی : ای مردم قهرمان امام را تنها نگذارید و در او بیشتر دقیق شوید و سعی کنید تا او ، را بیشتر دریابید . تنها برای مصائب امام حسین (ع) و ائمه معصومین گریه کنید ، کاری نکنید که دشمنان اسلام و انقلاب از این شهادتها شاد شوند ، امام عزیز این قلب تپنده اسلام و فقیه عالیقدر آیت الله منتظری را فراموش نکنید در دعاها شرکت کنید . ای جوانان نکند در بستر ذلت بمیرید که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد . ای جوانان مبدا غفلت بمیرد که علی (ع) در محراب شهید شد . ای مادران مبدا از رفتن فرزندانان به جبهه جلوگیری کنید که فردا در محضر خدا نمی تواند جواب حضرت زینب (س) را بدهید و پیش روی او شرمسار خواهید بود . هر انسانی باید از این دنیا خاکی برود و حال که این بدنهای ما برای مردن آفریده شده است پس چه بهتر که این مرگ شهادت در راه خدا باشد واقعاً چقدر لیاقت می خواهد که انسان شهید شود . ما خلق شده ایم تا آزمایش شویم و اساساً این جهان آزمایشی بیش نیست . شکر خدا را که مهلت داد تا اسلام واقعی را بشناسم و در خاموشی و جهل از دنیا نروم و قلبم روشن و خوشحال هستم که اسلام پیروز می شود ، انشا الله

ای امت مسلمان این را بدانید ما اسلحه ای داریم بسی بزرگ که هیچ یک از کشورهای شرق و غرب موفق به ساختن آن نیستند و نخواهند بود و آن ایمان شما و توکل شما بر خداست . و این را هم بدانید که این جبهه ها نیست که به ما نیاز دارد بلکه این ما هستیم که نیاز به جبهه ها داریم چون جبهه ها ، دانشگاه انسان ساز است . پدرم : شما در حال حاضر در مراحل آزمایش ایزد دانا قرار گرفته اید ، شما امتحانی را می دهید که ابراهیم و یعقوب و امام حسین (ع) چنین امتحانی را داده اند و من می دانستم که شما افتخار می کردی از چنین فرزندی . مادرم : عاظم و پیوسته دنبال معشوق خود یعنی خداوند و (حجتش بر زمین) حضرت مهدی (عج) روانه هستم تا پیدایش کنم . وای مادر که زحمتهایم متحمل شدی و حق ها در گردنم داری امیدوارم که مرا ببخشد و شیر پاکت با خون علی اصغر مخلوط بود حلالم کنی و از فراق حقیر ناراحت نباشی . برادرانم : در خانه خوابیدن برایم تنگ بود و لازم دانستم که برادران رزمنده ام بروم تا با گلوله های اسلحه تک تک آیه های قرآن را در رکاب آنها تفسیر کنم . خواهرانم : از شما جز حفاظت عفت سفارش بزرگتر ندارم و این چه سفارش بزرگ و عظیمی است و بدانید که چادر سیاه شما کوبنده تر از خون سرخ من است .

خطاب به انجمنهای اسلامی و جوانان حزب الهی : برای پیاده کردن فرهنگ اسلامی کوشا باشید و سعی کنید خواهران را با فرهنگ حضرت زینب (س) و نوجوانان را با روش علی اکبر (ع) و مردان را با روش علی (ع) که مثل کارگر کار می کرد و زنان را به عفت فاطمه (س) معرفی کنید . امیدوارم که از زندگی مومنان و صدیقین عبرت گرفته باشیم و راهرو راه آنها باشیم .

والسلام پایان وصیت نامه حقیر غلامرضا سلیمی فر .

خاطرات

پدرش، یکی از نیمه شب ها که پسر در حال تضرع و زاری است و بر سجاده نشسته به او می گوید: « عزیزم! چرا این قدر گریه می کنی؟ کمی استراحت کن. در خطاب به پدرش بیان می دارد: پدر مهربانم! می دانی در جبهه ها چه خبر است؟ در غرب و جنوب کشور دعاها خوانده می شود و ملائکه نظاره گر جوانانی هستند که در حال عبادت و راز و نیاز با خدا هستند. یکی با شلیک گلوله به سوی دشمن و دیگری با قرائت دعای کمیل و □»

وی، یکی از نقاشان چیره دستی بود که هیچ گاه، هنرش را به رخ نمی کشید و کمتر کسی هم از او با خبر بود یکی از روزها، در حین ترسیم عکس امام خمینی، یکی از فرماندهان، هنر او را می بیند. از وی می خواهد که در تبلیغات، خدمت کند ولی او می گوید: « عملیات شروع شده، اگر از صحنه ی نبرد سالم برگشتم به تبلیغات می آیم. □»

یکی از دوستان و همزمانش، جناب آقای سید حسن موسوی برای خانواده ی آن شهید، نقل کرده که: « قرار بود مسابقه ی دوی صحرا نوردی بین چهار صد نفر در لشکر ۱۹ فجر برگزار گردد. « غلامرضا » هم نام نویسی کرده بود. صبح او را دیدم که مشتش پر از خرما بود. گفتم: این چیه؟ چرا خرما می خوری؟ گفت: « مسابقه داریم. خرما، خیلی قوت می دهد. □ پس از پایان مسابقه، نتیجه را که اعلام کردند او، نفر اول شده بود. □»

در مورد آخرین دیدارش با برادر می گوید: « جبهه بودم. می دانستم که برادرم می خواهد ازدواج کند. چند باری تماس گرفتم تا از قضایا اطلاع کسب کنم. دو سالی می شد که برادرم غلامرضا را ندیده بودم. هر وقت که از جبهه بر می گشتم او حضور نداشت و هر وقت او می آمد من حضور نداشتم. بیشتر می خواستم بدانم برادرم غلامرضا برای ازدواج آن ها آمده یا نه؛ تا از این طریق با او ملاقاتی داشته باشم. چند روزی را مرخصی گرفتم و به خانه برگشتم. زنگ در را که زدم. مادرم، در را باز کرد. همین که مرا دید، خودم را در آغوش او انداختم. گفتم، غلامرضا، آمده؟ گفت: « دو روزی این جا بود، ولی همین امروز صبح رفت. چون مرخصی اش تمام شده بود. احتمالاً سری به خانه ی خواهرت در برازجان بزند. بدون این که استراحتی کنم. سریع سوار موتور شدم. پدرم گفت: محمد! رسیدن به خیر در همان حالت حرکت، سلامی کردم و رفتم. به منزل خواهرم که در برازجان رسیدم. خواهر در را باز کرد. تا مرا دید گفت: غلامرضا، خیلی دلش می خواست تو را ببیند ولی مسعود او را به گاراژ برد تا برود. آن جا هم نتوانستم بایستم. به طرف گاراژ حرکت کردم. یک لحظه چهره ی مبارکش را از پشت شیشه ی اتوبوس مشاهده کردم. او هم مرا دید. راننده ی اتوبوس کمی غرولند کرد که می خواهیم حرکت کنیم؛ ولی با اصرار ما لحظه ای ترمز کرد و ما چند دقیقه ای توانستیم با هم خلوت کنیم. این آخرین دیدار ما بود.

« محمد » اظهار می دارد: در کلاس درس بودم که از دفتر آموزشگاه مرا صدا زدند و گفتند: مادرت، دنبالت فرستاده. با تو کار مهمی دارد. گفتم حتماً اتفاق ناگواری، پیش آمد. ناراحت شدم. از همان مدرسه تا خانه دویدم. وارد که شدم، مادرم را دیدم کنار دیوار تکیه زده و پاکت بزرگی در دست دارد. چه اتفاقی افتاده؟ گفت: از طرف جبهه فرستاده شده. نگاه کن ببین چیست؟ می گذاشتی بعد که از مدرسه بر می گشتم آن را باز می کردم. گفت: نه، می خواهم ببینم چیست؟ اضطراب مادرم را که دیدم. گفتم باشد. حالا بده ببینم چیست؟ دست که زدم. خیلی ضخیم بود. آن را باز کردم. همه اش نوشته بود. رفتم به دور از چشم مادرم در اتاق نشستم و آن را خواندم. نامه ای بود که در آن همه چیز را توضیح داده بود: « □ شاید دیگر برنگشتم. وصیت نامه ام را نوشته ام به آن توجه کامل داشته باشید □»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران